

# رابطه درمانگر و درمان‌پذیر در روانشناسی عرفانی

بیژن بیدآباد<sup>۱</sup>      فرانک بیدآباد<sup>۲</sup>

## چکیده

در مباحث روان‌درمانی ویژگی‌های روان‌درمانگر در فرآیند درمان و با اثراتی که بر درمان‌پذیر می‌گذارد بسیار حائز اهمیت است. این مبحث نیز در ارتباط با مربی یا ربّ در مفاهیم دینی و تربیتی عرفان و تصوّف کاملاً ملحوظ و مورد توجه است. در این مقاله با بیان این موضوع به خصوصیات روان‌درمانگر پرداخته و نقش و رابطه فردی درمانگر و درمان‌پذیر را در فرآیند روان‌درمانی بررسی می‌نماییم. روان‌درمانگر در روانشناسی عرفانی که مربی الهی می‌باشد در این ارتباط مورد بررسی قرار می‌گیرد. شیوه‌های الگوبرداری یا به عبارت دیگر تقلید و تأسی و همچنین الگوبرداری که در ارتباط با حبّ و تربیت قرار می‌گیرند توضیح داده می‌شوند.

کلیدواژه‌ها: عرفان، روان‌درمانی، روانشناسی عرفانی، تصوّف، روانشناسی، روان‌درمانگر، مربی.

## مقدمه

یکی از عوامل مهم و اصلی موفقیت در روان‌درمانی اتحاد درمانی<sup>۳</sup> و رابطه میان فردی بین روان‌درمانگر و درمان‌پذیر می‌باشد. این رابطه در بعضی از انواع روان‌درمانی‌ها مانند درمان فردمدار راجرز<sup>۴</sup>، بصورت یک ضرورت و پایه اصلی درمان تلقی می‌شود. برای مثال او سه اصل: اصالت در رابطه، توجه مثبت نامشروط و همدلی واقعی را در رابطه درمانی تنها شروط لازم برای درمان می‌داند. در روانشناسی عرفانی نیز روان‌درمانگر اساس فرآیند درمان است. مربی وظیفه سیر دادن درمان‌پذیر به سوی تعالی را دارد و با استفاده از دستورات ظاهری و قوای معنوی خود و ایجاد محبّت شدید و عشق بین سالک و مرشد به

<sup>۱</sup> دکتر بیژن بیدآباد، (B.A., M.Sc., Ph.D., Post-Doc) پژوهشگر آزاد. [bijan@bidabad.com](mailto:bijan@bidabad.com)      <http://www.bidabad.com>

<sup>۲</sup> فرانک بیدآباد، روانشناس و سکسوتراپیست، دانشگاه UCAM مونترال، کانادا. [faranak\\_bidabad@yahoo.com](mailto:faranak_bidabad@yahoo.com)

<sup>۳</sup> Alliance therapeutique

<sup>۴</sup> Rogers, C. R. (1951). Client-centered therapy. Boston, Houghton Mifflin.

Rogers, C. R. (1961). On becoming a person. Boston, Houghton Mifflin.

Rogers, C. R. (1980). A way of being. Boston, Houghton Mifflin.

طریقی که سالک مرشد خود را در جایگاه معشوق می‌بیند بر رفتار و حالات درمانپذیر به شدت تأثیر می‌گذارد و سالک برای اینکه موجبات عدم رضایت مربی خود را فراهم نیاورد سعی خود را بر این امر مبذول می‌دارد که تمامی دستورات مربی خود را انجام دهد و حتی در مواردی که دستور صریحی نیست از مربی خود الگوبرداری نموده و با تأسی از او پای در جای پای او می‌گذارد. این شیوه هرچند در نظریه روان‌درمانی فردمدار راجرز به آن توجه زیادی شده است ولی کیفیت چیزی که در روانشناسی عرفانی مطرح است مد نظر هیچیک از نظام‌های روان‌درمانی دیگر نیست. اثر بخشی این رابطه درمانی در روانشناسی هیپنوتیزم تحت عنوان انتقال آثار روانی هیپنوتیزور بر سوژه کاملاً بحث شده و مستندات بسیاری در این باره هست. زمانیکه سوژه در خواب هیپنوتیزم قرار می‌گیرد تمام حالات بدنی و روانی هیپنوتیزور به وی منتقل می‌شود. مثلاً اگر هیپنوتیزور تب داشته باشد سوژه هنگام خواب هیپنوتیزم دچار افزایش شدید دمای بدن می‌شود.

مضاف بر اهمیت رابطه درمانی، در روانشناسی عرفانی مربی باید خود مراحل سلوک را طی کرده باشد و به آن حدی رسیده باشد که در مقام تربیت دیگران قرار گیرد و از طرف مربی بالاتری اذن و اجازه دریافت کرده باشد و در غیر اینصورت حق تربیت دیگری را ندارد. همچنین نه تنها داشتن علم، سواد و اطلاعات ظاهری شرط لازم برای مربی بودن نمی‌باشد بلکه در اکثر موارد افراد باسواد که مراحل سلوک را طی نکرده‌اند در راهنمایی درمانپذیر به عنوان «خطر درمان» محسوب می‌شوند چرا که مراتب تعالی فقط با طی مسیر قابل حصول است و نه با خواندن کتاب. همانطور که گفته شده:

درسی نبود هر آنچه در سینه بود در سینه بود هر آنچه درسی نبود

## خصوصیات روان‌درمانگر

در مباحث روان‌درمانی خصوصیات فرد روان‌درمانگر و استنباط وی از مفاهیم سلامت و آسیب و واقعیت و همچنین فرآیند درمان بر فرد تحت درمان اثرات بسزایی دارد.<sup>۵</sup> این مبحث مهم نیز در ارتباط با مربی یا ربّ در مفاهیم دینی و تربیتی عرفان و تصوّف کاملاً ملحوظ و مورد توجه است و لذا بر این اساس فقط کسانی مجاز به درمانگری می‌باشند که مراحل کمال را طی نموده و در امر تربیت روحی در مقاطع مختلف از طرف کاملی مجاز به این امر باشند. این امر مورد توافق روانشناسان برجسته بوده و هست و تحت عنوان زمینه‌های موافقت در روان‌درمانی مورد توافق عموم روانشناسان می‌باشد.<sup>۶</sup>

در بیان احتیاج شیخ و مرشد در تربیت انسان و سلوک راه در کتاب بستان السیاحه می‌فرمایند:<sup>۷</sup> «پوشیده نماند که جناب شیخ ما قدس سرّه می‌فرماید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسلک اصفیا تصریح نموده‌اند که در سلوک راه دین و وصول به عالم یقین، مرید محتاج است به راه‌شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرّف باشد که در تحت تربیت او درآید و شیخ

<sup>5</sup> Kazdin, A.E. (1984), Integration of psychodynamic and behavioral psychotherapies: Conceptual versus Empirical Synthesis. In H. Arkowitz & S. B. Messer (Eds.), Psychoanalytic therapy and behavior therapy: Is integration possible? New York: Plenum.

<sup>6</sup> Watson, G. (1940). Areas of agreement in psychotherapy. American Journal of Orthopsychiatry, 10, 698-709.

<sup>۷</sup> حضرت حاج میرزا زین العابدین شیروانی مستعلیشاه، بستان السیاحه، جلد دوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۹، صفحات ۸۳۰-۸۲۰.

آن مرید را تربیت نماید تا به کمال رسد. چنانچه حضرت موسی با کمال استعداد مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی، در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب (ع) را می‌بایست تا استحقاق مکالمه حق یابد.

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چندسال به جان خدمت شعیب کند

و بعد از آن که به دولت کلیم‌اللهی و سعادت «و كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا» رسیده بود و مقتدایی دوازده سبط بنی‌اسرائیل را یافته بود و جملگی تورات را از تلقین آن حضرت نقل کرده، آخر در دبستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد می‌بایست نمود. کما قال «هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا». و آن که معلم او را اول تخته الف بای «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» می‌نویسد. پس به دیده اعتبار در این بایست نظر نمود.

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر ممکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

قال النبی «الشیخ فی قومہ کالتی فی أمته». و فی صحیفه السجادیه «و وَفَّقَنِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَ مُتَابِعَةِ مَنْ أَرَشَدَنِي». محققان گفته‌اند که مفتون و مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع تواند نمود. اگرچه در بدایت حال به کسی حاجت نیست: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ». این تخمی است که در زمین دل‌ها جز به دست یاری نظر عنایت حق نیفتد ولیکن هر کجا آن تخم پدید آید، در پرورش آن به نیابت حق به مرشد که نایب اوست، حاجت افتد. و در کافی روایت شده از سید اوصیا «إِنَّ النَّاسَ أَوْلُوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَوْلِيَاءٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ فَدَأَبَهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَ جَاهِلٍ مُدْعَى لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجِبٍ بِمَا عِنْدَهُ فَدَأَبَتْهُ الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرَهُ وَ مُتَعَلِّمٌ عَنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى عَنِ اللَّهِ». و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیره دلالت است بر این که ناچار است مردم را از استاد مرشد عالمی تا این که حاصل شود به سبب او نجات ایشان از ظلمت‌های طبایع بشریه. چنانچه حاصل می‌شود از برای کسی که سلوک نماید طریق ظلمانی را که نشناخته است حدود او را به سبب گرفتن دامان دیگری را که عالم به حدود او باشد.

و در میان اهل سلوک خلاف است در این که آیا مضطر است سالک به شیخ عارف یا نه؟ اکثر ایشان واجب می‌دانند وجود او را. و فهمیده می‌شود احتیاج از کلام حضرت. و به این حدیث متمسک شده‌اند آن اشخاصی که وجود شیخ را ضرور می‌دانند و تأیید می‌نمایند قول ایشان را این که سلوک مرید با شیخ عارف بالله اقرب است به سوی هدایت و بدون او اقرب است به ضلالت. و از این جاست که جناب امیر (ص) فرموده «فنجی» یعنی نجات معلق است به او.

انتهی کلامه: بدان که احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی به شیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است اما از آن جمله ده وجه گفته می‌شود:

وجه اول آن که راه ظاهر را به کعبه صورت بی دلیل و راه‌شناس نمی‌توان رفت با این که رونده این راه هم دیده راه‌بین دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین. آن‌جا که راه حقیقت است سالک مبتدی در این راه اول نه نظر دارد و

نه قدم. با این که ابتدا همه را از دروازه ظلومی و جهولی درآوردند. تا هیچ کس از خود دم بینایی و شناسایی این راه نزنند با زبده کاینات و قدوه ممکنات گفتند «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا لِكِتَابٍ وَلَا الْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا». بیابان چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل دیده بخش نتوان رفت.

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی

وجه دوم آن که هم چنانکه در راه صورت قطع طریق بسیار است و بی رفیق نتوان رفت که «الرَّفِيقُ تَمَّ الطَّرِيقُ»، کذلک در راه حقیقت که زخارف و زینت دنیوی «زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ التَّسَاءِ وَالْبَنِينِ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَبِيلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ» نفس و هوا و شیاطین جن و انس جمله راهزنانند؛ بی دلیل و بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت.

به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آن که در این ره به رهبری نرسید

وجه سوم آن که در این راه زلّات و شبهات بسیار و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بی شمار است. آنان که به تنهایی رو به راه نهادند در چندین ورطه هایل و شبهات مهلکه افتادند و دین و ایمان بر باد دادند؛ مانند دهری و طبعی و ملاحده و اهل اباحت و امثال ایشان. همگی از بهر آن است که بی مرشد کامل و شیخ واصل در سلوک این راه شروع کردند. و هر یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و هلاک شدند. و آنان که صاحب سعادت بودند، در حکم شیخی درآمدند و در حمایت صاحب ولایت سلوک کردند. و به سرّ جمله آفات رسیدند. و جملگی شبهات و خطرات را بازدیدند که هر فرقه از اهل بدعت از کدام زلّت راه دوزخ پیش گرفتند.

من به سرمنزله عنقا نه به خودبردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

وجه چهارم آن که روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سرتاسر راه از آن است، شیخ راه بین و راه دان از فترات آن بازستاند و گرمی طلب و صدق ارادت بدو بازرساند. و لطایف حسن تدبیر، قبض و فسردهگی از طبع سالک بیرون برد و به عبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق در باطن او پدید آید و شاهد مراد از پرده حجاب عن قریب برآمده، روی نماید. چنانکه فرموده است باری تعالی: «وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».

ذکر آرد مرد را در اهتزاز فکر خواهی، خویش را مردانه ساز

وجه پنجم آن که در این راه روندگان و سالکان طریق را علل بسیار و امراض بی شمار در نهاد پدید آید. و بعضی را مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد. و در این وقت به طیب حاذق احتیاج افتد که به معالجه صواب در ازاله مرض و تسکین کوشد و آلا از راه بازماند. بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدا حاصل شود. اگر ازاله هر مرض به حسب مزاج مرید به ادویه صالحه معالجه نگردد، استطاعت سلوک حاصل نشود.

ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد از طیبیان

وجه ششم آن که سالک در این راه بر بعضی مقامات روحانی رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حقّ بدو پیوندد. و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند. و رسوم و اخلال بشریت در زهوق آید. روح در این حال در خلافت حقّ ید و بیضا نماید. و چون آینه دل صفا یافته و پذیرای تجلی روح گشته و ذوق «انا الحق» و «سبحانی ما اعظم شأنی» در خود یابد، غرور و پندار حصول و کمال وصول به مقصد حقیقی در وی پدید آید. و نظر عقل و وهم و فهم او البتّه ادراک آن نکند که کسی از انبیا و اوصیا و اولیا از این پیش نرفته است که در ورطه چنین افتاده باشد. و اگر نه تصرف ولایت شیخ کامل دست گیر او شود، خوف زوال ایمان باشد. پس آفت حلول و اتحاد در این مقام خیزد. و شیخ واقعه شناس باید تا او را به تصرف ولایت از این پندار و غرور بیرون آورد و بیان مقام کند. و آنچه فوق آن مقام است در نظر او جلوه دهد و بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن ذلت خلاصی یابد. و اگر دگر باره آن مقام بر او روی نهد، بداند و معلوم کند که اینها مهالک اوست و اگر نه بر این عقبه چنان بند شود که به هیچ وجه خلاصی نیابد.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید      هم مگر لطف شما پیش نهاد گامی چند

وجه هفتم آن که سالک و رونده طریق هدا را در اثنای سلوک از غیب نمایشها پدید آید و وقایع بر او روی نماید. و آن هر یک اشارتی باشد از غیب به نقصان و زیاده مرتبه مرید و دلالت بر سیر فطرت او و نشان صفا و کدورت دل و علامت حجب دنیوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که به حصر نیاید. و مبتدی بدین هیچ وقوف ندارد و بر این احوال هیچ عالم نیست. زیرا که این همه زبان غیب است. و زبان غیب را هم اهل غیب دانند. شیخ کامل باید که مؤید به تأییدات الهی و معلّم به علم تأویلات غیبی باشد که در خدمت مرشد مدّت‌ها به سر برده و ممارست تأویلات غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را به تدریج زبان غیب آموزد. و آلا از آن اشارت‌ها محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و بسا باشد که ترقّی میسر نگردد.

تو ندیدی شیخی سلیمان را      چه شناسی زبان مرغان را؟

وجه هشتم آن که سالک هرگاه سیر به قوت قدم خویش نماید، به سال‌ها سیر یک مقام از مقامات این راه نتواند نمود. زیرا که سیر مبتدی از روش مور ضعیف‌تر؛ و بعضی مقامات است که در این راه سالک را بر آن طیران افتد و مبتدی را طیران میسر نگردد. زیرا که او مانند بیضه است و به جزیی تصرف به مقام مرغی نتواند رسید. پس شیخ مرغ صفت است. و مرید بی پر و بال و چون خود را موروار به شهر ولایت او بندد، مسافت‌های بعیده که به عمرها به خودی قطع نتواند نمود در گوشه بال همّت شیخ طیران نماید و در عالمی که طیران نتوانستی کرد، در متابعت شیخ طیران کند.

همّت بدرقه راه کن ای طایر قدس      که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

وجه نهم آن که سلوک راه مرید را به واسطه دیگر تواند بود و آن به ذکر است. و ذکر به خودگویی مفید و مؤثر نباشد تا آن که به تلقین شیخ کامل بستانی که به آن شیخ یداً به ید و صدراً به صدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده و اخذ

نموده باشد. چنانچه شرح آن عن قریب خواهد آمد.

وجه دهم آن که در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبتی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد، چون به حمایت مقرّبی از مقرّبان سلطان رود و خود را بر او بندد، آن مقرّب او را مقبول القول گرداند و منظور نظر سلطان کند. و بر عدم استحقاق آن شخص، شهریار نظر نکند و هر منصبی که طلب کند، سلطان به واسطه آن مقرّب به وی عطا نماید. و اگر آن شخص به خودی خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی، اگرچه سالها شتافتی. هم چنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان مقرّب‌اند و اگر اندکی التماس کنند که عالم را باز گونه کن، حق تعالی مبذول دارد.

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند ز راه»

## رابطه فردی درمانگر و درمانپذیر

همانطور که گفته شد روان‌درمانی مؤثر مبتنی بر ایجاد نوعی رابطه فردی بین درمانگر و فرد تحت درمان می‌باشد.<sup>۸</sup> در مفاهیم اسلامی و عرفانی همین امر در رابطه تربیتی مربّی و ربّ یا مرشد با مرّبا و مرید برقرار است. قرآن کریم می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» یعنی بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستان بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد و خداوند آمرزنده مهربان است. این تبعیت و دوستی اساس رابطه فردی بین درمانگر و فرد تحت درمان در مفاهیم اسلامی و عرفانی می‌باشد. از منظر روانشناسی شرط کارآمدی این موضوع برقرای رابطه به شیوه اصیل و با توجه مثبت بودن رابطه و بدون شرط بودن آن و همدلی واقعی درمانگر است.<sup>۱۱</sup> این اصول نیز در روش تربیتی عرفانی مدّ نظر است و مربّی یا مرشد که در جایگاه درمانگر قرار می‌گیرد بدون تحمیل شرط و حتّی اخذ دستمزد با همدلی اقدام به برقرای رابطه اصیل با سالک برای تربیت او می‌نماید. در تایید روش عرفان و تصوّف اسلامی بررسی‌های<sup>۱۱</sup> دیگر حاکی از آن است که کلیه روش‌های روان‌درمانی نوعی بسط و توسعه روش‌های کهن روانشناسی هستند که به طریق موثری بر درمان تاثیرگذار هستند. در این ارتباط صمیمیت درمانگر، الهام‌بخشی و وجاهت اجتماعی وی نیز از جمله موارد مؤثر در درمان قلمداد می‌شوند.<sup>۱۲</sup>

<sup>8</sup> Bergin, A. E., & Lambert, M. J. (1978). The evaluation of therapeutic outcomes. In S. L. Garfield & A. E. Bergin (Eds.), Handbook of psychotherapy and behavior change (2<sup>nd</sup> ed.). New York: Wiley.

<sup>9</sup> سورة آل عمران، آیه ۳۱.

<sup>10</sup> Rogers, C. R. (1957). The necessary and sufficient conditions of therapeutic personality change. Journal of Consulting Psychology, 21, 95-103.

<sup>11</sup> Frank, J. D. (1961). Persuasion and healing: A comparative study of psychotherapy. New York: Schocken.

Frank, J. D., & Frank, J. (1991). Persuasion and healing (3<sup>rd</sup> ed.). Baltimore: Johns Hopkins University Press.

<sup>12</sup> Grenavage, L. M., & Norcross, J. C. (1990). Where are the commonalities among the therapeutic common factors? Professional Psychology: Research and Practice, 21, 372-378.

## روان‌درمانگر (مرئی الهی)

خلافت الهی بر روی زمین به دو گونه تعریف شده است: یکی خلافت تکوینی که بشر مظهر این خلافت است و دیگر خلافت تصریحی یا تدوینی یا تکلیفی است که خداوند فردی از میان بشر را بر روی زمین به عنوان خلیفه خود قرار می‌دهد. قواعد تکوین تحت قواعد خلافت تکوینی عمل می‌نماید. یعنی بشر با ابداعات و صناعات خود در حیطه قوانین علمی جریانات امور را به دلخواه خود تغییر می‌دهد. و این تغییرات همگی منطبق با همان قوانین علمی متعارف است. به عبارت دیگر رفتار بشر و سایر موجودات تابع قوانین طبیعت است و بشر نمی‌تواند این قوانین را دور بزند مگر در چارچوب آنها عمل کند. ولی در میان همین بشر فرد خاصی به حیطه‌هایی از علم دست می‌یابد که می‌تواند توسط آن مافوق قواعد طبیعی کشف شده بشر عمل نماید. به عبارت دیگر این فرد خلیفه کسی است که او این قواعد را آفریده لذا علمی از علم خود و نتیجتاً اختیارات و قدرتی از علم خود را هم به او داده. این شخصیت متمکن در مقام خلافت الهی تصریحی است. این شخص اولی الامر است یعنی صاحب امر می‌باشد. از جهت علم و قدرتی که دارد حقّ دارد به آتش امر کند نسوزاند و گرنه آتش خودش به طبیعت خلق شده خودش می‌سوزاند. از قرآن کریم این تمیز قابل استنباط است.<sup>۱۳</sup> خلافت به معنای خلافت تکلیفی و انتصابی الهی در مقابل خلافت تکوینی قرار دارد. جمیع ابناء بشر به این معنی (در تکوین) خلیفه الهی هستند ولی فقط شخصیت خاصی (در تدوین) خلیفه الهی است. در شرح آیه ۱۶۵ سوره انعام<sup>۱۴</sup> فرموده‌اند:<sup>۱۵</sup> «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ عَظَمَ اسْتِ بِرِ قَوْلِ خِدا هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ يَ ا حَالِ اسْتِ و مَعْلُولِ يَكِي ا ز جَمَلِه ا ي سَابِقِ و تَعْلِيلِ دِيكْرِي اسْتِ بَرَا ي ا نَكَارِ ا خْتِيَارِ كَرْدِنِ رَبِّي غَيْرِ ا و، و بِيَانِي اسْتِ دَر كَيْفِيَّتِ رِبُوبِيَّتِ ا و كِه اَن حَدِّ اَعْلَا ي ا نِعَامِ بِه طَرِيقِ حَصْرِ اسْتِ، يَعْنِي ا و سْتِ و نِه غَيْرِ ا و كَسِي نِيَسْتِ كِه شَمَا رَا خَلِيْفَه ا ي زَمِيْنِ قَرَارِ دَا دِه اسْتِ. و مَقْصُودِ ا يْنِ اسْتِ كِه ا و شَمَا رَا جَانِشِيْنَانِ خُودِ دَر زَمِيْنِ عَالَمِ كَبِيْرِ قَرَارِ دَا دِه اسْتِ بَدِيْنِ نَحْوِ كِه قُوَّهٖ تَمِيْزِ و تَصَرُّفِ دَر اَن رَا Bِه شَمَا دَا دِه اسْتِ كِه هَرْطُورِ بَخُوَاهِيْدِ عَمَلِ كَنِيْدِ و تَصَرُّفِ دَر اَن رَا Bَرَا ي شَمَا مَبَا حِ سَا خْتِه اسْتِ. و هَمْچِيْنِ شَمَا Rَا جَانِشِيْنِ دَر زَمِيْنِ عَالَمِ صَغِيْرِ كَرْدِه اسْتِ، و شَمَا Rَا Dَر اَن مَتَمَكَّنِ سَا خْتِه اسْتِ،

<sup>۱۳</sup> - در آیه ۱۴ سوره یونس می‌فرماید: «آنگاه شما را در روی زمین بعد از آنها گردانیدم تا بنگریم که چگونه عمل می‌کنید. ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ. که در اینجا خلیفه به معنی نفر بعد است و مفهوم خلافت تکوینی دارد. همین مفهوم در آیه ۷۳ سوره یونس است که فرمود: «پس نجات دادیم او را و کسانی را که با او در کشتی بودند و آنان را جایگزین پیشینان ساختیم. فَنَجَّيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ وَ جَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ. و فرمود: اوست کسی که شما را در روی زمین جایگزین پیشینان کرد: هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ (سوره فاطر آیه ۳۹). و فرمود: در نظر بگیرید آن زمانی که شما را جایگزین قوم نوح ساخت، وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ (سوره اعراف، آیه ۶۹) و در نظر بیاورید آن زمان را که شما را بعد از قوم عاد جایگزین کرد، وَ اذْكُرُوا اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ، (سوره اعراف آیه ۷۴) و این خلافت تکوینی نیز همراه با استمرار خلافت تکلیفی مستمر است که فرمود: «شما را در زمین جایگزین پیشینان می‌سازد»، وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ (سوره نمل، آیه ۶۲)

<sup>۱۴</sup> - در سوره انعام، آیه ۱۶۵ خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید بگو (از آیه قبل) اوست خدایی که شما را خلیفگان زمین کرد و بعضی را بر بعض دیگر به درجاتی برتری داد. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.

<sup>۱۵</sup> - حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت‌الله ریاضی و محمدآقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران صص ۲۲۹-۲۲۸، جلد ۵ ترجمه.

و آنچه از لشکر و حشم که برای خود قرار داده، برای شما نیز قرار داده و آنها را همانطور که برای خودش مسخر کرده مسخر شما ساخته است. و این نهایت انعام است که شما را بر مثال خودش خلق کرده است.»

قرآن کریم می‌فرماید: «من هر لحظه قرار دهنده یک خلیفه بر روی زمین هستم.»<sup>۱۶</sup> این آیه یک جمله اسمیه است و جاعل<sup>۱۷</sup> صفت مشبهه می‌باشد که هر دوی این نکات مفید به دوام و استمرار جعل خلیفه بر روی زمین دارند. و این خلیفه یا رسول یا اولوالامر است که خلافت کلیه زمین را برعهده دارد. این آیه خطاب به ملائکه در معرفی آدم (ع) به آنها است و در آن هنگام او تنها خلیفه الله در زمین قرار داده شد. اذن‌های صادره و منتشره از آدم (ع) به دیگران باعث ایجاد رشته‌هایی از اذن و صاحبان اجازه بر روی زمین گردید که خلفاء الهی در تمام زمین پراکنده هستند و برای هر قومی و امتی هادی و رسول قرار داد که فرمود: «برای هر قومی هادی هست»<sup>۱۷</sup> و «برای هر امتی رسولی هست»<sup>۱۸</sup> و افضل<sup>۱۹</sup> این خلافت در زمین و خاتم و زینت این خلافت رسول گرامی اسلام (ص) و جانشینان رشته اذن آن حضرت از آدم (ع) به خاتم (ص) و از خاتم (ص) به قائم حضرت صاحب العصر والزمان در هر زمانی حی و زنده و مستقر بر کرسی خلیفه الهی بوده و هستند و خواهند بود. و این خلافت نه قابل غضب است و نه قابل تغییر بلکه توسط خداوند و به دست صاحبان اذن او شکل می‌گیرد. و این اشاره است به آیه<sup>۲۰</sup> شریفه «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا...» که علامه مجلسی می‌نویسد:<sup>۲۱</sup> عروه برجستگی در طناب است که کسی که می‌خواهد بالا برود، به آن چنگ می‌زند و نیز به معنی دستگیره کوزه و مانند آن است.

وظیفه هادی که در قرآن به نام «هاد» یا «ولی» یا «مرشد» از آن نام برده شده ارشاد و هدایت است. در قرآن کریم آمده است که: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا»<sup>۲۲</sup> که اشاره تام به مقام ولایت و ارشاد دارد.

در باب اوصاف ولی می‌فرمایند:<sup>۲۳</sup> «که آنکه دعوت به خداوند می‌کند، باید دارای این هفت صفت باشد:

اول: صفت بنده شدن و بیرون رفتن از اختیار نفس خود و داخل شدن در حکم غیر.

<sup>۱۶</sup> - سورة بقره آیه ۳۰، اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً.

<sup>۱۷</sup> - سورة رعد آیه ۷، وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ.

<sup>۱۸</sup> - سورة يونس آیه ۴۷، وَ لِكُلِّ اُمَّةٍ رَسُوْلٌ.

<sup>۱۹</sup> - در سورة انعام، آیه ۱۶۵ خطاب به رسول اکرم ص است که می‌فرماید بگو (از آیه قبل) اوست خدایی که شما را خلیفگان زمین کرد و بعضی را بر بعض دیگر به درجاتی برتری داد. وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْاَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ.

<sup>۲۰</sup> سورة بقره، آیه ۲۵۶.

<sup>۲۱</sup> بحار الانوار، ج ۶۶، ص ۲۳۸.

<sup>۲۲</sup> - سورة كهف، آیه ۱۷. آنکه خداوند هدایت کرد پس او هدایت شد و آن که گمراه شد پس ولی مرشد نداشت.

<sup>۲۳</sup> قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی، ترجمه و نگارش حضرت حاج سلطانحسین تاینده گنابادی رضاعلیشاه ثانی، چاپ اول ۱۳۶۰، چاپ سوم ۱۳۶۵. انتشارات حقیقت.



دوم: بنده شدن برای خدا نه غیر او، زیرا خروج از حکم نفس و داخل شدن در حکم غیر، اعم است از دخول در حکم خدا، زیرا مرید داخل در حکم مراد و مطیع داخل در حکم مطاع است ولی داخل در حکم خدا بدون واسطه نیست.

سوم: دادن رحمت و عنایت.

چهارم: رحمت خاصه از نزد خود حق.

پنجم: تعلیم دادن خداوند.

ششم: اینکه تعلیم از طرف حق است بلاواسطه.

هفتم: تعلیم علم و دانش نه صنعت.

و اوصاف را به همان ترتیب که برای سالک حاصل می‌شود ذکر فرموده زیرا بندگی خلفاء و نمایندگان الهی قبل از بندگی خدا است<sup>۲۴</sup> بدون واسطه. و بندگی حق، مقدمه دادن و عنایت و رحمت است و آن نیز هرگاه مطلق باشد مقدم است از اینکه از نزد خداوند باشد و نیز رحمت از نزد خداوند پیش از تعلیم است زیرا مراد از تعلیم در اینجا تعلیم دادن احکام کثرت از حیث دعوت و کشاندن بسوی خدا می‌باشد و تعلیم لدنی که از نزد خداوند بدون واسطه باشد پس از تعلیم مطلق است و قصه ملاقات خضر و موسی و گفتگوهای آن دو در تفاسیر مفصله مذکور است.»

در تفسیر بیان السعاده در تحقیق ولی و نصیر می‌فرمایند:<sup>۲۵</sup> «بدان، که انسان در بقائش و استکمالش در ذاتش و صفاتش محتاج، خلق شده است و از چیزی که ذاتش و کمالات حاصله‌اش را فانی می‌سازد و بر آنچه مانع او از وصول به کمالات مترقبه‌اش است اعراض دارد. پس به آنچه مایحتاج او را در بقائش و استکمالش سوی او جذب کند و به آنچه از او آنچه وی را فانی می‌سازد و از کمالاتش باز می‌دارد دفع می‌کند احتیاج دارد، و سنت الهی باشد که اشیاء را به اسباب معجزی دارد پس خدای تعالی در او قوه شوقیه خادم بر شهویه و غضبیه، دو خدمتگزار برای مدرکه، منشعب به قوای عدیده باعث بر حرکت، مستخدم بر قوه محرکه مودعه در اعصاب، مستخدم بر اعصاب و رباطها و به توسط آنها بر اعضا را خلق کرد. پس به سبب اعضا و حکم قوه شهویه، آنچه ملایمش است را جذب می‌کند و به سبب اعضا و قوه غضبیه آنچه مضرش است را دفع می‌کند. این بحسب مقام جسم او است. و اما بحسب مقام روح او پس آنچه برایش نفع دارد و آنچه برایش ضرر دارد و اصل نافع‌ها ملک زاجری از خداوند موکل بر او است، و اصل مضرات شیطان مغوی موکل بر او است، پس خدای تعالی برای او حکمت نظری قرار داد که به آن به بصیرت خود تصرف ملک و زجر او، و تصرف شیطان و اغوای او را ببیند، و حکمت

<sup>۲۴</sup> بندگی اولیاء نه به عنوان پرستش و عبودیت است، زیرا عبادت باید فقط نسبت به ذات حق باشد و عبادت غیر او شرک است، بلکه مقصود اطاعت و انقیاد تام است که رسیده است علی علیه السلام فرمود **انا عبد من عبید محمد (ص)**. یعنی من بنده‌ای از بندگان محمد می‌باشم و آن موقعی بود که حضرت افضل بودن خود را بر سایر انبیاء در جواب سائل بیان فرمود. سپس سائل پرسید که آیا شما افضلید یا پیغمبر محمد بن عبدالله؟ حضرت فرمود من بنده‌ای از بندگان محمد هستم.

بندگی کن تا که سلطانت کنند      تن رها کن تا همه جانت کنند

<sup>۲۵</sup> حضرت حاج ملا سلطانمحمد گنابادی، سلطانعلیشاه. بیان السعاده فی مقامات العباده، ترجمه محمد آقا رضاخانی و دکتر حشمت الله ریاضی، جلد

دوم ترجمه، انتشارات حقیقت. <http://www.sufism.ir>

عملی خدمت گرفتن دو قوه است که آن دو به آن دو حبّ فی الله و بغض فی الله بازاء شهویّه و غضبیّه است و آن دو دو خدمت کننده حکمت نظری هستند، و چون عالم صغیر را نسخه موجه از کبیر و حاکی از آنچه در کبیر است قرار داد و تکلیف مطابق بر تکوین باشد، لامحاله قوه جاذب بر نافع انسان و قوه رادع بر ضارّ او سواى آنچه دو قوه در یک شخص باشد یا در دو شخص در کبیر هست، و «ولّی» همان کسی است که به جذب آنچه موکلی علیه را در بقاء ذات او و حصول کمالات او نفع می‌رساند مربّی می‌باشد، و «نصیر» همان کسی است که آنچه را به ضرر اوست، از او دافع می‌باشد، و به وجه دیگر، «ولّی» کسی است که در ملک او داخل می‌باشد، و «نصیر» کسی است که خارجاً حامی می‌باشد، و قوه شهویّه و قوه مورث بر حبّ فی الله در داخل مانند «ولّی» است در خارج، و قوه غضبیّه و قوه موجب بر بغض فی الله مانند «نصیر» است. و هر رسولی به ولایتش «ولّی» امتش و به رسالتش «نصیر» است؛ و حال اوصیاء نیز این چنین باشد پس آنان به ولایتشان اولیاء و به خلافتشان انصار باشند و هر رسول در زمان خود «ولّی» و خلیفه او «نصیر» باشد، زیرا رسول (ص) در زمان خود مربّی است و خلیفه او حامی است پس محمّد (ص) در حیاتش امام ناطق بشیر «ولّی» هادی مربّی رحیم و علی (ع) امام صامت منذر «نصیر» حامی قتال بود. و لذا گفت (ص): «أنا وعلیّ أبوا هذه الامة» (من و علی دو پدر این امت هستیم)، و قول او (ص): «أنا المنذر وعلیّ الهاد» (من منذر هستم و علی هادی است) اشاره دارد به حیثیت رسالت او و ولایت علی (ع)؛ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ» به اعتبار شأن رسالت «و لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»<sup>۲۶</sup> به اعتبار شأن ولایت. و چون تعدّد عنوان، اقتضای تعدّد مظهر دارد، دعوت غالباً به تظاهر نفسین باشد احد آن دو مظهر عنوان «ولّی» و دیگری مظهر عنوان «نصیر» است.

همچنین در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل در کتاب بستان السیاحه مرقوم است:<sup>۲۷</sup> «مخفی نماند که جناب شیخ ما قدس سرّه‌العزیز می‌فرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حس آن خلقت انسان است. و غایت خلقت انسان، اتصال است به ملاً اعلا و فنا در حقّ و بقا به حق. کما قال الله تعالی «و ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». و در حدیث قدسی می‌فرماید: «خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِي». و در حدیث دیگر می‌فرماید: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ». و از جناب مقدّس نبوی ص روایت کرده‌اند که فرمود: «يا على لو لا نحن لما خلق الله ادم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الأرض فلو لا الحقيقة لم توجد الحقيقة».

ناچار است این که بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار. چه که با اوست قوام امر و دوام نوع. و محفوظ می‌ماند به سبب وجود او، بلاد. و هدایت می‌یابد به او عباد. و «تَمَسَّكَ بِه السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُونَ». اگر وجود او نباشد در هر عصری از اعصار، وجود عالم عبث خواهد بود و مثمر به ثمری و منتهی به غایتی نخواهد بود. پس فانی خواهد شد. چنانکه قطب الاولیا ابی‌الحسن الرضا علیه التّحیه و الثّناء فرموده است: «لَوْ خَلَتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا». و فرموده است حضرت صادق (ع): «لَوْ بَقِيَتِ الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا». و فرموده است حضرت باقر (ع): «لَوْ أَنَّ الْإِمَامَ رُفِعَ عَنِ الْأَرْضِ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهِ كَمَا يَمُوجُ الْبَحْرُ بِأَهْلِهِ». و امثال این‌ها احادیث بسیار است بر استمرار وجود انسان کامل.

<sup>۲۶</sup> اشاره است به سوره رعد، آیه ۷ «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (جز این نیست که تو بیم‌دهنده هستی و برای هر قومی هادی هست).

<sup>۲۷</sup> حضرت حاج میرزا زین العابدین شیروانی مستعلیشاه، بستان السیاحه، جلد دوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۹، صفحات ۸۳۰-۸۲۰.

و بالجمله مقصود از خلقت انسان، منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است به آن باری تعالی در آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهت احتیاج به ایشان است در معیشت، و انتفاع به آنهاست در خدمت. و تا آن که ضایع و مهمل نگردد مواد، گردیده است صاف و زبده آنها در خلقت انسان. چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا می کند که فوت نشود حقی از حقوق. بلکه برسد بر هر مخلوقی از سعادت به قدر استعداد خود.

پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او. و ولی یا امام است یا غیر او. و سبب انقسام به این اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را. چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه به وجوه مختلفه باشد. پس گاهی به اکتساب و تعلّم است و نامیده می شود به استبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علما و حکما. و گاهی هجوم می آورد به او علوم و نمی داند که از کجا می رسد! چه بوده باشد مسبوق به شوقی یا نه، و چه مطلع بشود بر سببی که مفید است او را یا نه. چه گاه می باشد به مشاهده، ملکمی است که ملهم است حقایق را از قیل حقّ و شنیدن حدیث او. و گاه می باشد شنیدن او بدون دیدن. و گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن. و گاه می باشد هجوم در خواب، هم چنانکه می باشد در بیداری. و مشاهده مختص به انبیاء می باشد و حدیث از برای اوصیاء نیز می شود. پس نبی کسی است که وحی می کند خدای تعالی به سوی او به عمل. و به رسول وحی می کند به عمل و تبلیغ. و به ولی حدیث می کند او را ملکک به عمل و تبلیغ. پس هر رسولی نبی است و نیست عکس این. و هر رسولی یا نبی است یا امام، پس محدث است و نیست عکس این. و هر رسولی امام است و نیست عکس این. و نیست نبی مگر آن که جنبه ولایت او مقدم است بر امامت او.

و ولایت باطن نبوت است. و امامت و نبوت باطن رسالت. و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است از ظاهر او. چه ظاهر محتاج است به باطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهت باطن اقرب است به سوی حق. و از جهت آن که هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حقّ و متعلق است به او. و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حقّ و متعلق است به عباد او؛ پس نبوت و ولایت افضل اند.

و وجه دیگر آن که هر یک از رسالت و امامت متعلق اند به مصلحت وقت. و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را به وقتی دون وقتی. و با این همه واجب نیست این که بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه نبی اعظم از رسول. بلکه امر در همه اینها برعکس است. چه هر ولی و نبی تابع است یا رسولی یا امامی یا نبی ای را که تابع رسول باشد. و مرتبه تابع انزل است از مرتبه متبوع، با این که از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه. پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوت است، مقصود او در شخص واحد است که نبی از این جهت که ولی است اشرف است ولایت او از نبوت او. و هم چنین امام از آن جهت که ولی است اشرف است از امامت او. و چه گونه می تواند که ولی افضل باشد از نبی مطلقاً؟! و حال آن که نیست ولی مگر آن که تابع است رسول را، و تابع نمی رسد متبوع را در آن چیزی که تابع است او را در آن چیز و اگر نه تابع نخواهد بود. بلی، گاه می باشد ولی افضل از نبی، هر گاه نباشد تابع از برای او. چنانچه فرموده است خاتم الانبیا که افضل اند امیرالمؤمنین ع و سایر معصومین از سایر انبیا و اولیا (ع).

و از برای هر یک از نبوت و ولایت دو اعتبار است: اعتبار اطلاق یعنی ملاحظه او بر وجه عموم، و اعتبار تقیید که ملاحظه

اوست بر وجه خصوص. و نبوت مطلقه حقیقتی است حاصل در ازل و باقی تا ابد. و او اطلاع نبی است که مخصوص است به او بر استعداد جمیع موجودات به حسب ذات ایشان و عطا کردن هر صاحب حقی راست به حقی که طلب می کرد او را به زبان استعداد خود از جهت تعلیم حقیقی ازلی. و صاحب این موسوم است به خلیفه اعظم و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی. و تعبیر شده است از او به قلم اعلا و عقل اول و روح اعظم. و به سوی او اشاره کرده است حضرت نبوی ع به قوله «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ» و غیر این. و به او مستند است همه علوم. و به سوی او منتهی می شود جمیع مراتب و مقامات. چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه وصی. و باطن این نبوت ولایت مطلقه است. و او عبارت است از حصول مجموع این کمالات به حسب باطن در ازل و بقای او تا ابد. و رجوع می کند به فنای عبد در حق و بقای به او. و به سوی او اشاره کرده است حضرت نبوی (ص) «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي وَ رُوحَ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ بِالْفِ عَامٍ وَ بُعِثَ عَلِيٌّ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَ مَعِيَ جَهْرًا» و قول سیدالنبین «كُنْتُ نَبِيًّا وَ أَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ» و قوله (ع) «أَنَا وَجْهُ اللَّهِ وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَ أَنَا يَدُ اللَّهِ وَ أَنَا قَلَمُ الْأَعْلَى وَ أَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ» تا آخر آن چه وارد شده است در خطبه بیان و غیر او. و قول حضرت صادق (ع) «إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَّةِ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ هِيَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَ هِيَ الْهُيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحُكْمَتِهِ وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُورِ الْعَالَمِينَ وَ هِيَ طَرِيقُ الْمُسْتَقِيمِ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَ هِيَ جِسْرُ الْمَمْدُودِ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ». و اگر ختم شود به او تبلیغ احکام و تأدیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام به سیاست، پس این نبوت تشریحی است و مخصوص است به رسالت. و قیاس کن بر او ولایت مقیده را. پس هر یک از نبوت و ولایت از این حیثیت که صفت الهیه است مطلقه است؛ و از جهت استنادش به انبیا و اولیا مقید است. و تقوّم مقید به مطلق است و مطلق ظاهر است در مقید. پس نبوت کلّ انبیا جزئیات نبوت مطلقه است. و هم چنین ولایت او جزئیات ولایت مطلقه است.

و از برای هر یک از اقسام اربعه مرتبه خاتمیت است یعنی مرتبه ای که فوق او مرتبه و مقامی دیگر نیست. و آن مقام مختص است به شخصی که مخصوص به او گردیده است. و می باشد رجوع جمیع انبیا و رسل به سوی او، چنانچه بود از برای جناب مقدّس نبوی ص. چه او در عالم ارواح کلّ مرجع جمیع بود و هم چنین جمیع اجسام؛ چنانکه بود از برای سید الاوصیاء (ص). هر چند که در عالم حس بعد از جمیع بود. چه نور ولایت منفک نمی شود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی، مثل نور نفس از نور عقل. و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع با هم ازلاً و ابداً نبودند، نمی فرمودند جناب مقدّس نبوی (ص) «خَلَقَ اللَّهُ نُورِي وَ نُورَ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ شَيْءٍ وَاحِدٍ وَ نُورِي وَ نُورُهُ وَاحِدٌ وَ أَنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ نَفْسُهُ نَفْسِي». و کسی که انکار نماید تقدیم عالم روحانی را بر عالم جسمانی، نیست عاقل و هست جاهل. زیرا تنطق نموده است به او قرآن و اخبار، و حکم کرده اند به او حکما و عرفا.

و نبوت مقیده کامل شد و رسید به غایت آن به تدریج. و اصل آن از حضرت آدم (ع) بود و شروع کرد به نمو و ترقی تا رسید کمالش به جناب مقدّس نبوی ص و از این جهت گشت خاتم انبیا. و هم چنین ولایت مقیده تا آن که می رسد غایتش به حضرت مهدی ص که وعده کرده شده است ظهور او. و اوست امام زمان که مضمون حدیث «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً» امروز اشاره به اوست. و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه ص اوست. و به اوست بقای دنیا و به دست

اوست رزق خلق، و به فقد او و موت او قایم می‌شود قیامت و خراب می‌گردد دنیا و رجوع می‌شود به آخرت. چنانکه نصّ کرده است به او آبا و اجدادش (ع).

و اوّل کسی که اخذ کرد از سید اوصیا علوم حقایق را به سرّ و القاء دون تعلیم و تعلّم، ولد او حسن مجتبی (ع) است. و بعد از او حسین شهید (ع) و بعد از ایشان صحابه مستحقّین مثل سلمان و ابی‌ذر و مقداد و عمّار و غیر ایشان از صحابه کبار. و اما از تابعین کمیل بن زیاد نخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی‌الله عنهم. و بعد اخذ نمود حضرت امام زین‌العابدین (ع) از والد خود حسین شهید (ع) و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر (ع) و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق (ع) و اخذ نمود از او ولدش حضرت کاظم (ع) و اخذ نمود از او ولدش علی‌الرضا (ع) و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمدتقی (ع) و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی‌نقی (ع) و اخذ نمود از او ولدش حسن عسکری (ع) و اخذ نمود از او ولدش حضرت قائم (ع) و صاحب‌الزمان علیهم‌السلام. و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم (ع) و طریقه و خرقه او در میان تابعین او باقی است. و شیخ ابویزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق (ع) و طریقه و خرقه او در میان اولاد او و تابعین او باقی است.

بدان که ملاقات کردن ابویزید بسطامی و بودن او سقا و آب‌کش سرکار امام جعفر الصادق (ع) از جمله اموری است که تصریح کرده‌است به او سیدالمتألّهین سید حیدر آملی در کتاب جامع الانوار، و الولی العارف نورالدین البدخشی در کتاب احباب، و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بود. و هم‌چنین تصریح کرده است به او امیر سید بن طاووس در کتاب طوایف و امام فخرالدین در اربعین و علّامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود. چنانچه نقل کرده است از این‌ها شیخ واصل بهاءالدین عاملی در مجموعه مسّی به کشکول. و بعد از شهادت امثال این اشخاص، نیست مقبول و نیست اعتمادی به آن‌چه شیخ نورالدین ابوالفتح محدّث گفته که نزد علمای تواریخ به صحّت رسیده که رحلت جناب امام جعفر الصادق (ع) در سنّه صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در دو بیست و شصت و یک هجری روی نموده! و در این دو تاریخ خلاف نکرده‌اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است. و عمر سلطان بایزید را از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته.

و قول او که در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده، ممنوع است. و چگونه چنین باشد؟ و حال آن‌که در نفعات نقل نموده که وفات بایزید را در اربع و ثلاثین و ماتین نیز گفته‌اند. و از کتاب معجم‌البلدان نیز ظاهر می‌شود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب به طیفور دو کس بوده. اکبر که او پسر عیسی بن سروشان است و اصغر که پسر آدم بن عیسی بن علی زاهد البسطامی است. و چون احتمال دارد که به واسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب، و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز معلوم می‌شود؛ شیخ ابوالفتوح و امثال آن گمان برده‌اند که ابویزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام (ع) متأخّر است. لاجرم به سبب منافات میان تواریخ نسبت سقایی در آن بزرگوار کرده‌اند. و شیخ معروف کرخی رحمه‌الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا (ع) و او دربان آن جناب بود. و شیخ سری سقطی رحمه‌الله اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است. و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد.

بدان که صوفیه انسان کامل را به اسامی مختلفه خوانده‌اند و از وجهی و مناسبتی به اسمی مسمی کرده‌اند. من جمله قطب و اسرافیل و جبرائیل و میکائیل و آدم گفته‌اند.

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| قطب وقت است او و اسرافیل جان | مرده سازد، زنده سازد در زمان |
| گر سرافیلش بخوانی تو به جاست | جبرئیلش گر بگویی هم رواست    |
| اوست میکائیل ارزاق حضور      | اوست عزرائیل نفس پرشور       |
| آدم کلّ است مسجود ملک        | غایت ایجاد و مقصود فلک       |

نوحش (ع) گفته‌اند برای آن که نجات دهنده از توفان بلاست. و ابراهیم (ع) گفته‌اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حقّ گشته است. و موسی (ع) نامیده‌اند جهت آن که فرعون هستی را به نیل نیستی غرق نموده، و در طور قرب مناجات می‌کند. و خضرع گفته‌اند برای آن که آب حیوان علم لدنی خورده و به حیات جاودانی پی برده است. الیاس و داوود و سلیمان و افلاطون و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته‌اند.

مهدی و هادی وی است ای راه‌جو هم به پنهان هم نشسته روبه‌رو

صاحب‌الامر و صاحب‌الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آینه گفته‌اند.

گفت من آینه‌ام مصقول دوست ترک و هندو در من آن بیند که اوست

پیر می‌فروش و ساقی و مطرب و صوفی و مرشد و شیخ و مؤمن ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز و کامل و پادشاه و عالم ربّانی و غوث و سواد اعظم و ام‌القری و اصل اصول و دلبر و امثال این‌ها به عبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را نام برند و به مناسبتی نفس کل را یاد کنند.

بار خدایا به حرمت و اصلان در گاهت و به عزّت کاملان آگاهت و به حقّ مقربان بار گاهت که ما را به صحبت دوستان خود موفّق گردان و از خدمت اولیای خویش محروم مکن و به دیدار بیگانگان کوی آشنا مبتلا مگردان. وَ صَلَّى اللهُ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطاهرين»

## الگو برداری (تقلید و تاسی)

مترّبی در هر مرحله‌ای از مرّبی خود نقش می‌پذیرد. این الگو برداری غالباً از کنش‌های رفتاری مرّبی اخذ می‌شود تا کلام و سخن او. هر چند تذکر و سخن در تربیت افراد مؤثر است ولی وقتی سخن و کردار مرّبی بر هم منطبق باشد، مترّبی درمی‌یابد که حصول کمال مرّبی بواسطه اعتقاد خود به سخن خود و رفتار منطبق بر آن است. این موضوع از لحاظ روانشناسی تربیتی آثار مهم و بسزایی در تربیت افراد دارد. به عبارت دیگر وقتی مترّبی صدق گفتار و انطباق عمل مرّبی خود را می‌بیند شروع به

نقش‌پذیری و الگوبرداری و تأسی و تقلید می‌نماید.

برخلاف این امر بسیار مشاهده شده که افرادی که در مقام وعظ و نصیحت برمی‌آیند خود به نصایحی که می‌کند عمل نمی‌نمایند. این امر عملاً در قرآن کریم به شدت نهی شده زیرا موجب فساد روانی خود گوینده و عدم اعتقاد شنونده به عمل صحیح و صالح می‌شود. قرآن کریم شدیداً توییح می‌فرماید:<sup>۲۸</sup> «چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید، نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید.» توسعه این موضوع در دین منع و حرمت اخذ وجه برای ارشاد و هدایت و سایر امورات دینی نظیر فتوا و اقامه جماعت و وعظ و خطابه و مداحی و غیره است. حدود ۱۲ آیه در این باب است که رسول اکرم (ص) می‌فرماید من از بابت رسالتم مزدی از شما نمی‌گیرم و مزد من نزد خداست. در قرآن کریم می‌فرماید: «فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»<sup>۲۹</sup>. در آیه دیگری به پیامبر (ص) خطاب می‌شود که: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَيَّ سَبِيلًا»<sup>۳۰</sup> و به کرات فرمود: «وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۳۱</sup>. در آیه دیگر می‌فرماید: «قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»<sup>۳۲</sup>. در آیه دیگری می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدْهُمْ افْتَدَاهُ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرِي لِلْعَالَمِينَ»<sup>۳۳</sup>. در جای دیگر می‌فرماید: «يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ»<sup>۳۴</sup> باز می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»<sup>۳۵</sup>، در آیه دیگری می‌فرماید: «يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ»<sup>۳۶</sup>. این موضوع در مورد سایر پیامبران نیز صادق است و مختص به رسول اکرم (ص) نیست. خطاب به حضرت یوسف (ع) می‌فرماید: «وَ مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ»<sup>۳۷</sup>. در جای دیگر تبعیت را مختص کسانی می‌فرماید که درخواست مزد نمی‌نمایند می‌فرماید: «اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ»<sup>۳۸</sup> به عبارت دیگر تنها و تنها کسانی که به هیچوجه درخواست مزدی نمی‌کنند قابلیت تبعیت (فرمانبرداری) دارند. در تاریخ حکومت علی (ع) می‌خوانیم که حضرتش در دوران حکومت با اینکه تمام دارایی

<sup>۲۸</sup> سوره صف آیات ۳-۲: لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ.

<sup>۲۹</sup> - آیه ۷۲، سوره یونس. من از شما هیچ پاداشی نخواسته‌ام که پاداش من با خداست و امر شده از مسلمین باشم.

<sup>۳۰</sup> - سوره فرقان، آیه ۵۲. بگو من از شما هیچ مزدی درخواست نمی‌کنم و این رسالت بدان می‌گذارم که هر که خواهد به سوی پروردگارش راهی یابد.

<sup>۳۱</sup> - آیات ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰؛ سوره شعرا، این فرمایش را تکرار می‌نمایند. قسمت اول این آیه در آیه ۸۶ سوره ص نیز نازل شده است.

<sup>۳۲</sup> - سوره سبأ، آیه ۴۷. (ای پیامبر) بگو اگر هر مزدی که از شما طلبیده‌ام از آن خودتان باد، مزد من تنها بر عهده خداست.

<sup>۳۳</sup> - آیه ۹۰، سوره انعام. اینان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده است پس به روش ایشان اقتدا کن. بگو در برابر آن هیچ پاداشی از شما نمی‌طلبم و این جز اندرزی برای مردم جهان نیست.

<sup>۳۴</sup> - آیه ۵۱، سوره هود. ای قوم از شما مزد نمی‌طلبم مزد من تنها با آن کسی است که مرا آفریده آیا تعقل نمی‌کنید.

<sup>۳۵</sup> - آیه ۲۳، سوره شوری. بگو (برای این رسالت) از شما مزد نمی‌خواهم جز دوستی با خویشاوندان.

<sup>۳۶</sup> - آیه ۲۹، سوره هود. ای قوم از شما (به خاطر هدایت شما) مالی نمی‌خواهم و مزد من تنها با خداست.

<sup>۳۷</sup> - آیه ۱۰۴، سوره یوسف. و تو در (مقابل پیامبریت) از آنها مزدی نمی‌طلبی و این جز تذکری برای جهانیان نیست.

<sup>۳۸</sup> - آیه ۲۱، سوره یس. از کسانی که از شما هیچ مزدی نمی‌طلبند پیروی کنید که آنها هدایت شدگانند.

بیت‌المال در اختیار حضرتش بود ولی حتّی کفش نو از آن استحصال نفرمود و بر گیوه پاره خود بارها پینه زد و از بیت‌المال استفاده نکرد. در شرح نهج البلاغه نیز مستور است که جوازی برای صرف اموال بیت‌المال جهت اجرت امام منظور نشده است.<sup>۳۹</sup>

وقتی مترّبی ببیند که برای تربیت اخلاقی او مربّی‌اش اقدام به کسب منافع از او کرده خودبخود تمام حلقه‌های زنجیره‌های آموزش اخلاق از هم می‌گسلند. زیرا مترّبی پی می‌برد که حصول و آموزش یا تعلیم اخلاق نیز دکانی از دکاکین دنیوی شده است و بهای معنوی تعالی انسانی در او نازل شده بی اعتقاد می‌گردد.

## الگو برداری (حبّ و تربیت)

تربیت می‌تواند به ابناء بشر اضافاتی را متعلّق گرداند. در فارسی، «تربیت» به معنی پروردن و آموختن است. این واژه در عربی از دو ریشه «رب» به معنی اصلاح و تدبیر و سرپرستی کردن، خوب رسیدگی کردن و به اتمام رساندن و کامل کردن و ریشه «ربو» از باب تفعیل و به معنی زیادت و فزونی و فراهم کردن زمینه اضافات پرورش و رشد و نمو، افزودن و پرورش جسمی مشتق شده است. لذا تربیت راه فراهم آوردن موجبات رشد و پرورش و شکوفایی استعدادهای انسان، جهت رساندن او به کمال مطلوب است. در تعریف تربیت<sup>۴۰</sup> آن را عبارت از «فرآیند تعاملی زمینه‌ساز تکوین و تعالی پیوسته هویت مترّبیان، به صورتی یکپارچه و مبتنی بر نظام معیار اسلامی، به منظور هدایت ایشان در مسیرآماده شدن جهت تحقّق آگاهانه و اختیاری مراتب حیات طیبه در همه ابعاد» دانسته‌اند.

روش‌های تربیتی در مکاتب مختلف متفاوت است ولی آنچه که در همه آنها مشهود است لزوم وجود مربی برای تربیت مترّبی است. روش آموزش کلاسیک نظری و عملی، بیان نظری یا نمایش عملی دانش و فن از طریق گفتمان استاد و شاگرد یا انجام آزمایش در حضور شاگرد توسط استاد صورت می‌پذیرد. این روش عمدتاً یکسویه است و به صورت انتقال دانش از استاد به شاگرد است. روش دیگر که در تربیت اخلاقی و رفتاری مدّ نظر است روش تعلیم با عمل است. در این روش معلم به جای بیان مطالب و نمایش آن به همان مطلب عمل می‌کند. برای مثال در روش اول معلّم در مدّمت سؤال اخلاق سخن می‌گستراند ولی خود مرتکب سؤرفتار است، از دنیادوستی تحذیر می‌دارد ولی خود به دوستی دنیا شائق است. در روش دوم معلم در عمل از سؤال اخلاقیات شخصاً احتراز می‌کند. در روش اول متعلّم بعید است متأثر شود و اخلاق سؤ را کنار نهد، ولی در روش دوم احتراز متعلّم از رفتار ناصواب بسیار محتمل و ممکن است. لذا فرموده‌اند:<sup>۴۱</sup> کسی که حکیمی او را راهنمایی

۳۹ - ابن ابی الحدید معتزلی، شرح نهج البلاغه، ۱۷، ۲۲۴، الطعن الرابع عشر. ص: ۲۲۴، قولهم إنه لما استخلف قطع لنفسه علی بیت المال أجرة كل يوم ثلاثة دراهم قالوا و ذلك لا يجوز لأن مصارف أموال بیت المسلمین لم يذكر فيها أجرة للإمام. و الجواب أنه تعالی جعل فی جملة مصرف أموال الصدقات العاملين علیها و أبوبکر من العاملين و اعلم أن الإمامیة لو أنصفت لرأت أن هذا الطعن بأن یكون من مناقب أبي بكر أولى من أن یكون من مساویه و متالبه و لكن العصبیة لا حيلة فیها.

۴۰ شورای عالی انقلاب فرهنگی، مبانی نظری تحول بنیادین در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۰.

۴۱ کشف الغمة عن علماء الأمة، سفر بن عبدالرحمن الحوالی: ج ۲ ص ۱۱۳. از امام زین‌العابدین روایت شده است: هلك من لیس له حکیم یرشده.



نمی‌کند، هلاک می‌شود. و اگر مربی ناآگاه باشد هم به خود یعنی مربی و هم به متربی هر دو آسیب می‌رساند. بر این اساس است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: <sup>۴۲</sup> «لغزش دانشمند، مانند واژگونی کشتی است، هم غرق می‌کند و هم غرق می‌شود.» استاد مطهری می‌نویسد: <sup>۴۳</sup>

«به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم  
که گم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید <sup>۴۴</sup>»

یکی از علل عدم موفقیت در تزکیه نفس این است که تعلیم اخلاقی در میان ما به صورت تعلیم و تدریس وجود دارد نه به صورت سازندگی و درمانگری. ... احتیاج به مرشد و مربی، برای درمان بیماری‌های جان و فکر و سازندگی انسان تنها در میان صوفیه رسمیت یافته که در این مورد می‌توان به رساله «ولایت‌نامه» ملا سلطانعلی (حضرت سلطانعلیشاه بیدختی گنابادی از اقطاب سلسله نعمت‌اللهی) و بستان السیاحه ملا زین العابدین شیروانی (حضرت مستعلیشاه از اقطاب سلسله نعمت‌اللهی) که به دو واسطه از مشایخ ملا سلطانعلی است رجوع کرد. مولوی در دفتر اول مثنوی می‌گوید:

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر | هست بس پر آفت و خوف و خطر      |
| هر که او بی‌مرشدی در راه شد    | او ز غولان گمره و در چاه شد    |
| گر نباشد سایه پیر ای فضول      | بس تو را سر گشته دارد بانگ غول |

در تربیت عرفانی شاید بتوان دو گونه تربیت ظاهری و باطنی را از هم منفک ساخت هرچند این تفکیک صوری است ولی برای توضیح مطلب آن را وسیله قرار می‌دهیم. در باب تربیت باطنی چون محسوس عام نیست فقط به مصداقی از آن اشاره شد که قرآن در سوره یوسف صراحتاً از آن تحت عنوان «برهان رب» نام برده است که به آن اشاره شد. و در باب روش تربیت باطنی عرفانی به همین مثال اکتفا می‌کنیم که چگونه مراتب تربیت متربی در کنج خلوت با ظهور صورت ملکوتی حضرت یعقوب و با عنوان برهان رب او را تربیت می‌کند. این شیوه تربیت همان روشی است که انبیاء و اولیاء الهی و مؤمنین با آن تربیت شده و به کمال می‌رسند. و هرچه هوش عرفانی در فرد به ازدیاد باشد رشحات آن را بیشتر درک می‌کند و به مراتب مختلف ادراک خود درمی‌یابد که استقلال وجود او مجازی است و فاعل خداوند است.

در حاشیه روش تربیت باطنی روش تربیت ظاهری عرفانی قرار دارد که در ادامه به گونه‌هایی از اشاره می‌شود. قرآن کریم

<sup>۴۲</sup> بحار الأنوار ۵۸، ۲، ۱۱، «زلة العالم کانکسار السفینة تغرق و تغرق». آیت الله خمینی نیز همین موضوع را تصریح می‌دارد: «گرفتاری همه ما برای این است که ما تزکیه نشده‌ایم، تربیت نشده‌ایم. عالم شدند، تربیت نشدند، دانشمند شده‌اند، تربیت نشده‌اند. تفکراتشان عمیق است، لکن تربیت نشده‌اند و آن خطری که از عالمی که تربیت نشده است بر بشر وارد می‌شود، آن خطر از خطر مغول بالاتر است... اگر نفوس تزکیه نشده و تربیت نشده وارد بشوند در هر صحنه، در صحنه توحید در صحنه معارف الهی، در صحنه فلسفه، در صحنه فقه و فقهات، در صحنه سیاست در هر صحنه‌ای وارد بشود، اشخاصی که تزکیه نشدند و تصفیه نشدند و از این شیطان باطن رها نشدند خطر اینها بر بشر از خطرهای بزرگ است.» «صحیفه نور»، ج ۲۵۳ / ۱۴.

<sup>۴۳</sup> مطهری، یادداشت‌های دفتر ۸۹، کتاب جلوه‌های معلمی استاد مطهری، صفحه ۲۴، انتشارات مدرسه، ۱۳۶۹.

<sup>۴۴</sup> دیوان خواجه حافظ شیرازی.

می‌فرماید: <sup>۴۵</sup> «(خدای) رحمان برای کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح انجام دهند، دوستی قرار می‌دهد.» و <sup>۴۶</sup> «مؤمنان خدا را بیش از هر چیز دوست دارند.» واژه‌های «وَدَّ» و «حَبَّ» و بالاتر از آن واژه «ولایت» همه دلالت بر مراتب مختلف عشق دارند.

مبحث کاریزما <sup>۴۷</sup> یکی از مباحث عمده تربیتی است که در دین به معنای واقعی کلمه مشاهده می‌شود. در ادیان حقه مشاهده می‌شود که همواره پیروان با علاقه مفرط از رب و یا راهنمای خود که همان انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی هستند پیروی می‌کنند و این در اصل همان پدیده کاریزمائی است که پیروان نسبت به مردان بزرگ که منصوب خداوند بر روی زمین هستند دارند. این موضوع در سطوح پائین تر دین به صورت تقلید ظاهر می‌شود و تقلید به معنی قلاده محبت فقیه آل محمد (ص) را به گردن دل انداختن است. به عبارت دیگر تقلید نوعی تبعیت کاریزماتیک از کسی است که به وسیله اذن و اجازه‌ای که از معصومین (ع) دارد قابلیت آن را پیدا نموده تا مقلد باشد. و در این ارتباط اذن و اجازه شرط اساسی مقلد بودن است و نه چیز دیگر نظیر علم و دانائی و سواد و موقعیت اجتماعی یا مذهبی و یا سیاسی. اصولاً روش تربیتی و تبعیتی اسلام که به پیروان دستور می‌دهد روش کاریزماتیک است. در قرآن کریم می‌فرماید <sup>۴۸</sup>: «اگر خدا را دوست دارید از من تبعیت کنید تا خدا شما را دوست بدارد.» <sup>۴۹</sup>

لازمه دوست داشتن دیدن جلوه‌ای از محبوب است چه عشق از نوع بشر در مرتبه حیوان باشد و چه بالاتر در مراتب مختلف آدمیت. هرچند جلوه معشوق واضح تر و بی‌حجاب تر باشد آثار جمال معشوق بر عاشق بیشتر و شدیدتر است. و تمام موجودات هر کدام به نسبت کمال خود آیت و نشانه و جلوه‌ای از او هستند. هرچه کمال آن آیه بیشتر باشد نزد اهل بصر دلربا تر و محبوب تر است. انسان در بین موجودات سیاره ارض کامل تر موجودات است و بین انسان‌ها، انسان کامل، اکمل انسان‌ها است و لذا بالاترین جلوات حضرت حق از وجود انسان کمال ساطع و تابنده است. این موارد نه به معنی عشق به ذات مطلق حق تعالی شأنه است که ذات در عمی مطلق است و «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» <sup>۵۰</sup> بلکه عشق به صورت و ظهور افعال و صفات در هیاکل توحید است. رب مضاف نسبت به درجه و مقام خود ظهورات متفاوت دارد. این ظهور دل عاشق را می‌رباید و قلاده تقلید و تبعیت و بندگی را بر گردن دل او می‌افکند. اینجاست که اطاعت از خدا و رسول و اولی الامر پیش می‌آید چون مصداق حال عاشق این است که قرآن کریم می‌فرماید: ما از پروردگاران روز عبوسی سخت هراسناکیم <sup>۵۱</sup>. لذا عاشق آن می‌کند که رضای معشوق در آن است و چون معشوق عمل صالح می‌پذیرد عاشق به تبع به عمل صالح روی می‌کند که

<sup>۴۵</sup> سوره مریم، آیه ۹۶: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»

<sup>۴۶</sup> سوره بقره، آیه ۱۶۵: «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»

<sup>۴۷</sup> - Charisma

<sup>۴۸</sup> - سوره آل عمران، آیه ۳۱، «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ».

<sup>۴۹</sup> بیژن بیدآباد، تحولات اجتماعی از دیدگاه حکمت در عرفان و تصوف اسلامی، ۱۳۸۹.

<http://www.bidabad.com/doc/tahavolate-ejtemae.pdf>

<sup>۵۰</sup> سوره شوری، آیه ۱۱.

<sup>۵۱</sup> سوره انسان، آیه ۱۰: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا غُيُوبًا قَمَطِرًا»

می‌فرماید: <sup>۵۲</sup> «و کسانی که نزد اویند، نه از عبادتش سر بر می‌تابند و نه خسته می‌شوند.» لذا قرآن کریم دستور می‌دهد: <sup>۵۳</sup> «از کسانی که پاداشی از شما نمی‌خواهند و خود بر راه راست قرار دارند پیروی کنید». این شیوه مهمترین و موثرترین شیوه تربیت عرفانی می‌باشد. از طرف دیگر حبّ شدید و عشق سبب تمرکز فکر می‌گردد و بالعکس ممارست فکر باعث ازدیاد عشق و محبت به منظور می‌شود. از این رو مربّی از طریق تعلیم ذکر و شیوه فکر سالک را پرورش می‌دهد.

## یادگیری میان‌فردی (معاشرت و مصاحبت)

یادگیری میان‌فردی نیز از موارد مشترک در نظام‌های درمانگری است. <sup>۵۴</sup> آثار معاشرت بر شکل‌گیری رفتار انسان‌ها در سنین و حالات مختلف در متون متنوع دینی، روایی، اخلاقی، روانشناسی و جامعه‌شناسی به کرات ذکر شده است. یکی از شیوه‌های تربیت عرفانی معاشرت و مصاحبت با نیکان است. در رساله پند صالح <sup>۵۵</sup> مرقوم است: «مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راهرفتنگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانائست که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمتست. نفس از معاشر نقش پذیرد و رنگ گیرد.» لذا وقتی مرید حواس خود را متوجه مراد می‌نماید سرمشق‌های رفتاری لازم را دریافت و چنانچه به آنها تمرین و عمل نماید حالات صاحب رفتار یعنی مربّی در او پدیدار می‌گردد. و مربّی الهی مخزن حسنات است و هرچه از او به مرید تراوش گردد سبب تهذیب او می‌گردد. لذا قرآن کریم می‌فرماید: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» <sup>۵۶</sup>. ملا محسن فیض کاشانی می‌فرماید:

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من  
تو آمد خرده خرده رفت من آهسته آهسته

در پاسخ به این سؤال که به جز عقل، یکی دیگر از راه‌های کسب معرفت و تربیت نفس، «مصاحبت» است و چگونه مصاحبت سالک در طریقت محقق می‌شود؟ می‌فرماید: <sup>۵۷</sup> «صحبت یا مصاحبت در لغت به معنای همراه بودن است و البته در فارسی معنای سخن گفتن با همدیگر را که از نتایج مصاحبت است، یافته است. پس صحبت در اینجا فقط به معنای مکالمه نیست، بلکه به معنای دقیق لفظ یعنی همراه بودن یا به اصطلاح هم کاسه بودن؛ کما اینکه درباره همراهان پیغمبر می‌گویند: صحابه یا صحابی پیغمبر؛ اینها کسانی بودند که با پیغمبر مصاحبت می‌کردند. پیر صحبت یعنی همین. در واقع هر درویش راه‌رفته‌تر و قدیمی‌تری که روش و رفتارش مطابق با موازین سلوک باشد که البته این امر از رفتارش معلوم می‌شود و

<sup>۵۲</sup> سوره انبیاء، آیه ۱۹: «وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْتَحْسِرُونَ»

<sup>۵۳</sup> سوره یس، آیه ۲۱: «اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَ هُمْ مُهْتَدُونَ».

<sup>۵۴</sup> Grenavage, L. M., & Norcross, J. C. (1990). Where are the commonalities among the therapeutic common factors? Professional Psychology: Research and Practice, 21, 372-378.

<sup>۵۵</sup> - تألیف حضرت آقای صالح علیشاه، چاپ ششم، تهران، ۱۳۷۱.

<sup>۵۶</sup> - سوره حجر، آیه ۹۹. پروردگار خود را بندگی کن تا تو را یقین عطا فرماید.

<sup>۵۷</sup> - حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، سلوک عرفانی در دوره مدرن، بخش اول، عرفان ایران: مجموعه مقالات (۳۹)، گردآوری و تدوین: هیأت تحریریه انتشارات حقیقت، انتشارات حقیقت؛ تهران، چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴.

جوان‌ترها تشخیص می‌دهند، برای آنها پیرِ صحبت تلقی می‌شود. و اگر بیشتر مجال داشته باشند که با هم باشند چه بهتر و اگر نه، به همان اندازه‌ای که رفتار او را می‌بینند، می‌توانند سرمشق بگیرند و استفاده کنند. صحبت و مصاحبت عرفانی اگرچه حالا به واسطه جمعیت زیاد مانند گذشته امکانش تقریباً میسر نیست ولی مانند همان داستان زمان پیغمبر (ص) است که حضرت، صحابه را جمع کرد و بین هر دو تایشان عقد اخوت بستند که هر کدام از آنها پیرِ صحبت دیگری بودند. اصلاً در بسیاری از اوقات، این پیرِ صحبت به جهت تعدیل کردن حالت روحی و معنوی طرف مقابل بود؛ مثلاً پیامبر میان ابوذر و سلمان عقد اخوت بستند یعنی سلمان پیرِ صحبت ابوذر بود و ابوذر پیرِ صحبت سلمان. عقل معاش سلمان خیلی قوی بود و شاید برخی اوقات عقل معادش خسته می‌شد که ادامه راه دهد و ابوذر برعکس سلمان بود. معذک با این تفاوت در روحیه، همین که پیغمبر فرمود که این دو نفر با هم مصاحب باشند، اراده حضرت باعث شد که این دو، اخلاق معنوی همدیگر را بیسندند و حکمت اینکه حضرت بین این دو عقد اخوت بستند این بود که اخلاق هر کدام، اخلاق دیگری را تعدیل می‌کرد. این است که یک قاعده در موضوع پیرِ صحبت آن است که از سلوک و صحبت کس دیگر، نواقص سلوک خودمان را بفهمیم و الان هم مثلاً می‌بینید یک نفر درویش، به یکی از آقایان مشایخ علاقه زیادی دارد و بیشتر نزد او می‌رود و این هم به نحوی همان موضوع پیرِ صحبت است، هر چند که اسم پیرِ صحبت بر آن نگذاریم. در قدیم چون عدّه فقرا کم بود، میسر بود که برای هر درویش، کسی را تعیین کرد که پیرِ صحبتش باشد تا هم روش او را تعدیل کند و هم به تدریج دست او را بگیرد و بیاورد بالا؛ ولی امروز هر کس باید بقیه درویش برای او پیرِ صحبت باشند و به دستورات فقری عمومی که داده شده رفتار کند. این دستورات، سلوکش را تعدیل می‌کند؛ یعنی در ضمن سلوک و عمل به دستورات، رفتار خودش را متعادل می‌کند. در ادامه سؤال که آیا فقرا خودشان برای همدیگر پیرِ صحبت هستند؟ پاسخ می‌دهند: «بله، همه برای هم پیرِ صحبت هستند، هر مؤمنی برای مؤمن دیگر پیرِ صحبت است. چنانکه در روایات ما به نقل از حضرت عیسی (ع) آمده که از علائم هم‌نشین خوب یا مؤمن این است که دیدنش، انسان را به یاد خدا می‌آورد و کلامش، علم آدم را زیاد می‌کند و رفتارش، میل و رغبت انسان به آخرت را زیاد می‌کند.»

می‌فرماید:<sup>۵۸</sup> «سالک باید نعمت مُنعم را در نظر داشته شاکر و سپاسگزار باشد مخصوصاً نعمت هدایت و ایمان را قدردان و واسطه فیض را از دل دور ندارد. صلوات حتی در نماز که بندگی خداوند یکتاست امر به صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آل او شده که دستور توسلست و این طلب رحمت برای لطیفه ایمانیست که از آن حضرت در دل پیروان اوست و وصل نمودن آن به حقیقت محمّديه و یاد بزرگان و نام بردن زندگان آنها برای تیمّن و توسل و واسطه قرار دادن هر روز ممدوحست. و مصاحبت با اولیاء یا به امر آنها با سایر راهرفتنگان از ارکان سلوک و کمک سیر سالک و موجب ازدیاد دانائیتست که مصاحبت آنها انسان را به یاد خدا اندازد و گفتارشان بر دانش افزایش و کردارشان آرزومند سرای جاودانی سازد و نظر به علماء عبادت و رفتن به سوی آنها رحمتست. نفس از معاشر نقش پذیرد و رنگ گیرد و خدمت هر یک رسید نباید تفاوت مراتب در نظر گیرد بلکه وجهه امر خدائی را منظور و واسطه فیض داند ولی در اجتماع آنها حفظ مراتب و تفاوت

<sup>۵۸</sup> - حضرت حاج شیخ محمد حسن صالح‌علیشاه گنابادی، رساله شریفه پند صالح، چاپ اول اردیبهشت ۱۳۱۸.

درجات ملحوظ شود و تا می‌تواند صورت را از پلیدی حدث و خبث پاک و باطن را به زیور محبت و اخلاص بیاراید، حقیقت آنها را شفیع قرار داده در حضور آنها بر مراقبه و توجه و حضور دل بیافزاید و در رسیدن حضور آنها از تظاهرات محبت تا حال اختیار دارد خود را نگاه دارد خصوصاً که مورد ایراد اغیار باشد و بهانه ایراد و حسد فراهم نسازد و رعایت آداب صورت هم تا به اختیارست داشته باشد مثلاً تا بشود در نکوبد و صدا بلند ننماید و تقدّم نجوید و در نشستن تا بتواند روبرو نشیند و اگر نشود طوری نشیند که ببیند و نشستن را طول ندهد که ملال آورد مگر کاری باشد که لازم شود و جز به حدّ معمول و مرسوم در اول نشستن به دیگران توجه ننماید نه بطوری که مورد ایراد یا افسردگی دیگران گردد و پشت به کسی نشیند خصوصاً به مؤمن مگر در مجامع تعلّم و ضرورت، و هشیار باشد که آنچه بشنود دریابد و به آن رفتار کند و آنچه شنید نمونه‌اش در وجود خود پیدا کند که آنچه فرماید شاید به در زده باشند که دیوار خبردار شود. و سخن با دیگران ننماید مخصوصاً که موجب پراکندگی حواس شود و نجوی جز به لازم نکند، آنچه لازم داند پرسد و زیاد نپرسد و سؤال را برای جلب افاضه ننماید، و در بین سخن، سخن نگوید. بد دیگران ذکر نکند مخصوصاً سعایت مؤمنی نزد اولیاء ننماید مگر در صورت سؤال و اقتضای مقام از نظر دلسوزی که به بیان نیکی جواب گوید. و مصافحه که نماید تجدید عهد داند و با دل آلوده و اندیشه پراکنده که صفای دل میسر نیست تقلید خواهد بود و در مصافحه هم ملاحظه مقتضیات نموده حدّ اعتدال را رعایت نماید که اسباب زحمت نگردد و از کردار و گفتاری که موجب تکدّر یا اذیت شود خودداری نماید و تا بشود در امور دنیوی اسباب مزاحمت فراهم نیآورد بلکه از باطن بزرگان در هر کار همت بخوهد و مدد جوید که زودتر به مقصود رسد و درباره برادران به دل و زبان دعا کند و خیرخواه باشد و ترقّی آنها را بخوهد.»

## منابع و مأخذ

- حضرت حاج میرزا زین العابدین شیروانی مستعلیشاه، بستان السیاحه، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۹. <http://www.sufism.ir>
- حضرت حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السّعادة فی مقامات العبادة، چاپ دوم، در چهار مجلد رقعی به زبان عربی، ۱۳۴۴ هجری شمسی، چاپخانه دانشگاه تهران. ترجمه محمد آقا رضاخانی و دکتر حشمت الله ریاضی، انتشارات حقیقت. <http://www.sufism.ir>
- حضرت حاج شیخ محمد حسن صالحعلیشاه گنابادی، رساله شریفه پند صالح، چاپ اول اردیبهشت ۱۳۱۸. شرح و ترجمه پند صالح به زبان‌های مختلف در سایت تصوف ایران موجود است: <http://sufi.ir/pandesaleh.php> حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحنا فداه قطب وقت سلسله نعمت‌اللهی سلطانعلیشاهی گنابادی در طی مدّت چند سال بطور هفتگی این کتاب را شرح کرده‌اند. شرح این فرمایشات به صورت فایل‌های صوتی در سایت مزار سلطانی: <http://mazaesoltani.com/audio-pandesaleh.php> شرح این فرمایشات به صورت فایل‌های تصویری در سایت مزار سلطانی: <http://mazaesoltani.com/video-pandesaleh.php> همچنین متن پیاده شده از نوار را می‌توان از این لینک دریافت نمود: [http://jozveh121.com/main\\_page.jsp?link=pandeSaleh](http://jozveh121.com/main_page.jsp?link=pandeSaleh)

- حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی، رضاعلیشاه ثانی، قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی، انتشارات حقیقت، چاپ سوم، ۱۳۶۵. <http://www.sufism.ir>
- حضرت حاج دکتر نورعلی تابنده، سلوک عرفانی در دوره مدرن، بخش اول، عرفان ایران: مجموعه مقالات (۳۹)، گردآوری و تدوین: هیأت تحریریه انتشارات حقیقت، انتشارات حقیقت؛ تهران، چاپ اول: پاییز ۱۳۹۴. <http://www.sufism.ir>
- ابن ابی الحدید معتزلی، شرح نهج البلاغه.
- بیدآباد، بیژن، تحولات اجتماعی از دیدگاه حکمت در عرفان و تصوف اسلامی، ۱۳۸۹. <http://www.bidabad.com/doc/tahavolate-ejtemaee.pdf>
- خمینی، روح الله موسوی، صحیفه نور.
- خواجه حافظ شیرازی، دیوان.
- شورای عالی انقلاب فرهنگی، مبانی نظری تحول بنیادین در نظام تعلیم و تربیت رسمی عمومی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۰.
- مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار، جامع الاحادیث نور ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- مطهری، یادداشت‌های دفتر ۸۹، کتاب جلوه‌های معلمی استاد مطهری، انتشارات مدرسه، ۱۳۶۹.
- Bergin, A. E., & Lambert, M. J. (1978). The evaluation of therapeutic outcomes. In S. L. Garfield & A. E. Bergin (Eds.), Handbook of psychotherapy and behavior change (2<sup>nd</sup> ed.). New York: Wiley.
- Frank, J. D. (1961). Persuasion and healing: A comparative study of psychotherapy. New York: Schocken.
- Frank, J. D., & Frank, J. (1991). Persuasion and healing (3<sup>rd</sup> ed.). Baltimore: Johns Hopkins University Press.
- Grenavage, L. M., & Norcross, J. C. (1990). Where are the commonalities among the therapeutic common factors? Professional Psychology: Research and Practice, 21, 372–378.
- Kazdin, A.E. (1984), Integration of psychodynamic and behavioral psychotherapies: Conceptual versus
- Rogers, C. R. (1951). Client-centered therapy. Boston: Houghton Mifflin.
- Rogers, C. R. (1957). The necessary and sufficient conditions of therapeutic personality change. Journal of Consulting Psychology, 21, 95–103.
- Rogers, C. R. (1961). On becoming a person. Boston: Houghton Mifflin.
- Rogers, C. R. (1980). A way of being. Boston: Houghton Mifflin.
- Watson, G. (1940). Areas of agreement in psychotherapy. American Journal of Orthopsychiatry, 10, 698–709.